

فلسفه نقد و نقد فلسفی

استاد سید محمد خامنه‌ای

پربارتر و بارورتر از رشته‌های دیگر بوده است. و با این که شعر و نثر را بیشتر می‌فهمیدند آن را بیشتر نقد کرده و در نتیجه بیشتر تکامل پیدا کرده است. و این یک نمونه واضحی در تاریخچه نقد است. ادبیاتی که بیشتر نقد شده کاملتر شده است. در یک مقایسه میان زبان فارسی و عربی یا هر زبان دیگری می‌بینیم که به مقدار توسعه کمی نقد، کیفیت آن نیز بالا رفته است. در زبان فارسی اشعاری برگزیده از برخی شعرا وجود دارد که نه در لفظ و نه در معنا هم سطحی بر ایشان در دنیای ادبیات نیست؛ و البته ادبیات عربی هم قوی است و در بعضی زمینه‌ها مبارزه می‌طلبد.

بطور کلی می‌توان گفت، رابطه خاصی میان نقد و میان تکامل در رشته مورد نقد وجود دارد که آن را می‌توان تأثیر نقد نام گذارد. مثال دیگر در این زمینه تأثیر نقادیهای علمی حتی در علوم تجربی است که در غرب به صورت آکادمی به وجود آمد و علت وجود این آکادمیهای نقادی اساساً برای این بود که آراء و نظریات را نه در زمانهای بعد بلکه در همان مقطع ابراز نظریه و در حضور خود آن

بسم الله الرحمن الرحيم*
فبشر عباد الذين يستمعون القول و يتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله و اولئك اولوا الالباب
با استفاده از برکت این آیه و علیرغم این که به دلیل مسافرت فرصتی دست نداد تا موضوعی مناسبتر انتخاب شود، چند کلمه‌ای در باب نقد بیان می‌کنم.
بطور کلی بحث نقد، - چه نقد فلسفی و چه نقد هر علم دیگری - یکی از مباحث و مواضع حساس هر مطالعه و بررسی است و به تعبیر غربی آن این بحث یک موضوع استراتژیک است.

نقد، زیر بنای همه علوم است حتی زیر بنای فنون و حرفه‌هاست. به هر علم و مسائل هر علمی به صورت نقادی می‌توان پرداخت اما اگر موضوع یا موضع علم متزلزل باشد، آن علم یک علم متزلزل خواهد بود. بنابراین قبل از آن که به نقد فلسفی یا نقد فلسفه پردازیم باید به «فلسفه نقد» پرداخت؛ در آنجا باید به تکمیل فلسفه و علت نقد پرداخت.

زمانی که تاریخ علوم را ملاحظه می‌کنیم درمی‌یابیم که نقد ادبی از زمره پرسابقه‌ترین نقدهاست فلذا ادبیات در طول عمر خویش به علت این نقدی که خورده همیشه

* - مقاله مذکور متن سخنرانی استاد سید محمد خامنه‌ای در اولین کنفرانس نقد فلسفی است که پنجم و ششم خردادماه ۷۵ در دانشکده ادبیات دانشگاه علامه طباطبائی برگزار شد.

□ قبل از آن که به نقد فلسفی یا نقد فلسفه بپردازیم باید به «فلسفه نقد» پرداخت؛ در آنجا باید به تکمیل فلسفه و علت نقد پرداخت.

مبانی قدیمی و استوار خودش را در جهان نشان بدهد نیست که این امر هم از نظر اجتماعی و هم سیاسی برای استعلای کشور مفید است و باید بشود.

این بحث گسترده‌ای است که در دانشگاه‌های ما علم آموزی صرف و مسائل عادی و جاری را دیدن و آموختن و قناعت کردن رواج دارد.

باید گفت که شک دستوری یا شک اختیاری پایه اصلی تکامل علوم است، پایه این شک این است که هر کس هر آنچه را که دارد در مرحله‌ای و مرتبه‌ای از نفس، آن را مشکوک بشمارد و در این فکر باشد که راه دیگری برای آن بیابد. این اولین جنبشی است که می‌تواند علم را تکامل بدهد. دومین گله برمی‌گردد به اساتید و دانشمندان محترمی که در رشته فلسفه هستند.

باید گفت که فلسفه بیش از اینها به نقد و پردازش نیاز دارد که انسان در سراسر عمرش فقط چند نظر تعلیق‌های و ماندنی به آن وارد کند. مقصود من اولاً تنها دانشگاه نیست و حوزه و دانشگاه هر دو مورد نظر من هستند و دیگر این که من منکر نیستم که در محافل علمی ما اعم از حوزه و دانشگاه، سکوت مطلق هم برقرار نیست گاهی خراشهایی به علم وارد می‌کند و البته همین مقدار هم موجب سرور و تشکر از آنهاست که این کار را می‌کنند ولی در عین حال این آن نیست که ما به آن نیاز داریم. بنابراین، این حرکت را من به فال نیک گرفته و امیدوارم که ان شاء الله ادامه داشته باشد.

در مورد نقد همچنین باید گفت که می‌توان نقد را به دو گونه نظری و درونی (درون‌گرا) و کاربردی (برون‌گرا) تقسیم کرد و نقد جامع آن نقدی است که شامل هر دو باشد.

نقد نظری همان نقد رائج است که در درونه‌های تمام دورانها وجود داشته و صاحبان این گونه نقد گاهی با رأی در می‌افتادند و آن را با رأی جدیدی مخدوش می‌کرده و یا در آن رأی بعضی را برداشته و بعضی دیگر را بخشیده‌اند.

نقد برون‌گرا و متوجه به بیرون از ذهن که نمی‌دانم عنوان کاربردی بر آن کاملاً منطبق است یا خیر، نقد علمی است که منشاء آثار خارجی باشد.

در فلسفه اسلامی و ایرانی ما این دو نقد را همیشه به همراه داشتیم و همیشه این دو با هم بوده‌اند گاهی در

شخص صاحب نظریه، به نقد بکشند. لذا این آکادمیها - که شاید در ابتدا بطور طبیعی در مجامع علمی به وجود آمده بود - بعدها رسمی شده و در بسیاری جاها آکادمیهای بسیار قوی به وجود آمد.

و می‌بینیم، که همین نقد تا چه اندازه موجب ترقی و تعالی علمی مانند فیزیک و ریاضی شده است؛ و این تأثیر نقد در علوم دیگر است و حال اگر این نقد در فلسفه باشد - از باب اهمیتی که در فلسفه است و زمام علوم دیگر در دست فلسفه است - اهمیت بیشتری می‌یابد.

و خود فلسفه اگر ناقص بوده و تکمیل نشده باشد و بهتر بگوییم محک نخورده باشد، مشکلاتی را پیش می‌آورد. در غرب علاوه بر آکادمی علوم، اجتماعاتی هم بود که در آنها عده‌ای گرد هم می‌آمدند ولی به علت بی‌اساسی بینشهای فلسفی شان نقد آنها هم کارساز نبود.

بعد از این که مژده چنین جمعی را به بنده دادند، من داغی قدیمی داشتم؛ که تازه شد. لذا بسیار از این که چنین جمعی به ابتکار دوستان روشنگر و دانشمند و اندیشمند ما بوجود آمده، تشکر می‌کنم و امیدوارم این حرکت و تلاش متوقف نشود و نقد در فلسفه به همین صورت و در مقاطعی متناسب و مباحثی عمیق ادامه یابد.

من در مطالعاتم به این نتیجه رسیدم که ما جامعه‌ای هستیم که فلسفه را به جهان صادر کرده‌ایم. به نظر بنده فلسفه یونان از ایران برخاسته است. ایران کشوری است با بیش از سه هزار سال سابقه فلسفی - فلسفه اصیلی که هنوز هم باقی است و جا دارد که خود را عرضه کند.

البته این فلسفه در غرب به نام فلسفه افلاطون معروف است و یا به نوافلاطونیها منسوبش می‌کنند. و خود ما هم در یک محدوده‌ای به نام حکمت اشراق سهروردی آن را می‌شناسیم و حال آن که سلسله جنبان فلسفه و تفکر فلسفی همان فلسفه قدیم ایرانی است که هنوز هم برای ما تبیین نشده و آنچه را که ما تصور می‌کنیم حکمت اشراق است، فهرستی از آنهاست.

حال شاید در این باره و به مناسبت ملاصدرا هم چیزی بگوییم. در اینجا دو گله مطرح می‌شود اول این که جامعه علمی ما هیچ حرکتی به آن صورت که از طریق نقد یا در معرض نقد قرار دادن بتواند نظریات جدید و آراء جدیدی ارائه کند و یا با در افتادن با آراء و نظریات و

□ اصولاً کلام شیعی پایه‌اش بر این مبنا بود که نه تنها
نظر را تغییر دهد بلکه با این تغییر، نظاماتی را هم به وجود
بیاورد و یا نظاماتی را وضع کند، به همین دلیل کلام
شیعی، علم سیاسی هم محسوب می‌شد.

پوشش و قالب جدیدی به فلسفه داد، همان کار را با فلسفه
ارسطویی کرد سهروردی بود. سهروردی کسی است که به
جنگ این فلسفه رفت و اگر فرصت پیدا می‌کرد شاید
توفیق بیشتری هم می‌یافت.

در این سلسله فرد مبرزی که به عنوان خاتمه کلام به او
می‌رسیم صدرالمتألهین است. ایشان هم جزء کسانی است
که به هر دو گونه (درونی و بیرونی) پرداخته و عملاً با
چنین نگرشی در کتابهایی مانند: رساله سه اصل یا
کسراصنام الجاهلیه به میدان آمده و با صنف خاصی در
افتاده است.

در اینجا مجادله بر سر علم و سوء استفاده از علم یا
تبیین فاسد و استثمار علم است.

امروز صدرالمتألهین بهترین نمونه برای نشان دادن
ثمرات نقادی و نقد و برکات و آثار آن است.
صدرالمتألهین با استاد عزیزی چون میرداماد که طبق
مدارک موجود و نامه‌های منتشر شده از ایشان خطاب به
میرداماد در سنین میانه سالی و نه طلبگی و جوانی، بیانگر
شیفتگی و شیدایی او نسبت به استاد است، در آن زمان که
به نظرات و آراء جدیدش رسید به مباحثه می‌پردازد و
اینها را با مکاتبه از دور به نظر استاد می‌رسانده و شاید
گاهی به حضور او می‌رفته و از او نظر می‌خواست و قوت
قلب می‌گرفته است. با وجود یک چنین استادی که تلویحاً
(شاگرد) بیان می‌دارد که همه آنچه که دارند از اوست و در
همه زمینه‌ها مجذوب و فانی اوست، اساس کار را بر
یافتن آراء جدید و پیگیری آن رگه‌های برق و به تعبیر خود
استاد و شاگرد آن برقها که گاهی در ذهن می‌زند، می‌نهد و
در مهمترین و بنیادی‌ترین مسائل که اصالت وجود یا
ماهیت باشد با استاد درمی‌افتد و نظریه مقابل او را
انتخاب می‌کند.

برخی از محققین و از جمله استاد شهید، علامه
مطهری در این باره تحقیقی دارند و می‌گویند که اصالت
ماهیت، یک مسئله گنگ و مبهم بود که میرداماد به علت
برخورد با برخی آراء صوفیه از یک طرف و مسائلی که در
زمان خودش و مکتب شیراز مطرح شده بود و نزاعی که بر
سر وجود و مسائلی مانند تشکیک وجود، بوجود آمده

صحنه‌های اجتماع و جامعه هم وارد شده‌اند و منشاء
آشوبها، جنگها و نزاعها شده‌اند. اصولاً علم
کلام - بخصوص کلام شیعی - علمی بود که نقد در نظر
به عنوان نظر نمی‌کرد و برای این به نقد می‌پرداخت که در
خارج بر آن نقد در آراء و نظرات ثمراتی و آثاری مترتب
بود.

اصولاً کلام شیعی پایه‌اش بر این مبنا بود که نه تنها
نظر را تغییر دهد بلکه با این تغییر، نظاماتی را هم به وجود
بیاورد و یا نظاماتی را وضع کند، به همین دلیل کلام
شیعی، علم سیاسی هم محسوب می‌شد. در این زمینه
مهمترین اصل، امامت است و امامت هم یک مسئله
کاربردی و دارای تأثیر خارجی است.

در مطالعه تطبیقی فلسفه ابن‌سینا یا فلسفه سینوی که
معروف به فلسفه مشائی نیز هست، با علم کلام زمان،
- بدون این که نامی از طرف مقابل بیاید و به حیثیت
فلسفه صدمه بخورد و آن را به علوم دیگر بیامیزد - نقد
انجام می‌شد. با توجه به این که ابن‌سینا، شیعه است و
مدرکی دال بر این که از اسماعیلیه باشد شاید موجود
نیاشد، با این همه در آن زمان فلسفه را شیعه و در شکل
متشکله - که حتی غیر اسماعیلیه را هم در برمی‌گرفت -
اسماعیلیه رواج دادند.

اینان فلسفه را برای مقابله با آراء کلامی مخالفین که
آنها هم از آن استفاده سیاسی می‌کردند، بکار بردند. نمونه
این امر رسائل اخوان الصفا است که در زیر ظاهر فلسفی
خشک مشائی، اشراقی و حتی در زمینه‌های علوم به
معنای جامع فلسفه به گونه‌ای نقادی دست زدند. یعنی به
پالایشی که این پالایش، غیر از ابعاد فکری و نظری به
جامعه هم سرایت می‌کرد.

این کار با سازمان خاصی انجام می‌شد و البته اهمیت
این حرکت را زمانی انسان می‌فهمد که دریابد کاری که
امروزه انجام می‌شود از دیر باز انجام می‌شده. این مسئله
در مورد سهروردی واضح‌تر است برای این که او اساساً
اهرم را زیر فلسفه ارسطو گذاشت و شاید تنها کسی که
کاری را که ارسطو یا فلسفه جهان آن زمان و فلسفه اشراق
کرد و اصول آن را با یک سلسله افکار و آراء متزلزل کرده و

□ ما جامعه‌ای هستیم که فلسفه را به جهان صادر کرده‌ایم. به نظر بنده فلسفه یونان از ایران برخاسته است. ایران کشوری است با بیش از سه هزار سال سابقه فلسفی - فلسفه اصیلی که هنوز هم باقی است و جا دارد که خود را عرضه کند.

بکشیم و این به صرفه فلسفه و تعقل، اندیشه و بشریت است که این مسائل شکافته شود. بزرگان ما در مدت کوتاه عمرشان فرصت پیدا نمی‌کردند به همه مسائل فلسفه برسند فلذا آراء و نظریات ایشان نباید بعنوان یک امر مقدس مورد پرهیز از اظهار تردید و شک و نقد قرار گیرد و تا آن فلسفه در بخش بسیار اندکی درخشان و در دیگر بخشها ناتوان نگردد.

در زمان صدرالمتهلین از آنجا که مکتب نقدی به سبک آنچه که ملاصدرا بعدها آورده وجود نداشت و حوزه‌ها و برنامه‌های آموزشی اساس فلسفه را مبنای ارسطویی قرار می‌دادند، لذا صدرالمتهلین نیز فلسفه ارسطویی را پایه فلسفه خویش در نیمه اول دوران زندگی فلسفی اش قرار می‌دهد.

به سبب وجود همین قید و بند این مرد بزرگ به این صرافت نمی‌افتد که در بسیاری موارد شک کند. من معتقدم اگر مبنای حرکت او از فلسفه اشراق و نه فلسفه ارسطویی شروع می‌شد، بسیاری از اصول مورد قبول مانند، هیولا و ماده و دیگر مباحثی را که امروز می‌شود از آنها انتقاد کرد با قدرت علمی به نقد می‌کشید و امروز باید دقت بشود که اگر این آراء واقعاً با حقیقت تطبیق نمی‌کند به کناری زده شود تا فلسفه به جایی برسد.

در فلسفه درخشان صدرالمتهلین هم گاهی نقاط تاریک و نارسایی دیده می‌شود که پیداست فرصت تکمیل آنها را پیدا نکرده. در آراء محسوس صدرالمتهلین مسئله نفس و جسمانیة الحدوث دارای ویژگیهای خاصی است که هم به آن آگاهند. او این مطالب را در کتب تمام فلسفی اش با براهین قاطع اثبات می‌کند.

دهه آخر زندگی صدرالمتهلین یعنی زمان سکونت منزویانه او در کهک تم و بعد بازگشت وی به شیراز را می‌توان خط متمایزی در تألیفات او دانست.

تألیفات او قبل و بعد از این مرحله دارای فرقهای محسوسی است. در این مرحله تألیفات او به غیر از تفسیر و شرح اصول کافی، مختصر و کوتاه است - احتمالاً مبده و معاد را هم در همین زمان نوشته است. در این صورت این کتاب بزرگترین کتاب فلسفی این دوره محسوب می‌شود.

بود از طرف دیگر، به این نتیجه رسید که بالاخره میان وجود و ماهیت که هر دو در مقابل فیلسوف خود نمایی می‌کنند کدام اصل است؟ چون مسلماً هر دو اصل نمی‌توانند باشند و میرداماد با روش خاص خود در تحقیق به این نتیجه رسید که فیلسوف در پدیده‌های خارجی در واقع با وجود و ماهیت هر دو سروکار دارد ولی ماهیت اصیل است و آن عینیت خارج و تحصیل همان ماهیت است و وجود چیزی است که از آن انتزاع می‌شود و بر آن عارض می‌شود.

و صدرالمتهلین در مقطعی در همان دوران آموزش نه فقط اصالت ماهوی است بلکه به شدت طبق تصریح خودش از آن دفاع می‌کند و ناگهان در همین مسئله مهم موضعی مقابل با استاد عزیزی این چنین در پیش می‌گیرد و بعد هم بنیادش را رفعت می‌بخشد. البته اصالت وجودش به صورت غیر صریح آن اصل اصیل فلسفه ایرانی بود و بعد هم در فلسفه معروف به رواقی و یا افلاطونی و یا نوافلاطونی همین فلسفه وجود داشته است. تاریخ فلسفه نشان می‌دهد که این حقیقت هرگز از بین نخواهد رفت و روزی این فلسفه جهانگیر خواهد شد. چرا که مبنای آن با مبنای فطرت توأم است و حقیقت و حقانیت دارد پایه این فلسفه، یک بینش درونی و شهودی بوده فلذا شاید بتوان فلسفه اشراق را از تعریف علم خارج کرده و به میدان معرفت متصل کرد.

در صدرالمتهلین می‌بینیم که بیان دلائل او ابتدا در مقابل استاد خودش و سپس در مقابل دیگر بزرگان که از نوابغ علمی دنیا محسوب می‌شوند، پایه یک فلسفه استوار را می‌گذارد. و ثمره آن، امروز این است که همین مسئله اصالت وجود با توجه به معنای حقیقت وجود، می‌تواند ابزاری برای حل همه مشکلات فلسفه باشد. این حقیقت وجودی با یک نوع حصول درونی و لمس و شهود می‌تواند مسائل دیگر را حل کند.

در اینجا، جا دارد بحثی مفصل و حتی نقدی از صدرالمتهلین و آراء او بشود. باید مجموعه آراء این بزرگمرد، که ما امروزه آنها را قبول کرده‌ایم به نقد کشیده شود، روح صدرالمتهلین فریاد می‌زند که آنها را به نقد

□ امروز صدرا المتألهین بهترین نمونه برای نشان دادن ثمرات نقادی و نقد و برکات و آثار آن است.

□ در این سلسله فرد مبرزی که به عنوان خاتمه کلام به او می‌رسیم صدرا المتألهین است. ایشان هم جز کسانی است که به هر دو گونه نقد (درونی و برونی) پرداخته و عملاً با چنین نگرشی در کتابهایی مانند: رساله سه اصل یا کسراصنام الجاهلیه به میدان آمده و با صنف خاصی در افتاده است.

ولی نشان می‌دهد که اعتقادش دیگر آن اعتقاد قوی سابق نیست. من جمله ایشان ابتدا با اصرار به مسئله حدوث نفس پرداخته و آن را با براهین اثبات می‌کند و البته حق هم همان است و این مطالب نه فقط با برهان بلکه با وجدان هم پذیرفتنی است او در این سیر در حاشیه حکمت الاشراق که ظاهراً متعلق به دوران بعد از زهد و ریاضت است مطالب خودش را منکر نمی‌شود ولی آن را متزلزل می‌کند و با استفاده از احادیثی چون خلقت الارواح قبل الاجساد بالفی عام که روح دو هزار سال قبل از آفرینش اجساد آفریده شده، نتیجه می‌گیرد که برای روح کینوتنی قبل از بدن وجود داشته. یعنی او به دلایلی که در لابلائی کتب ایشان موجود است روح و نفس را یک چیز می‌داند. و این یعنی بازگشت از رأی پیشین و عبارتست از نقد بر خود که بالاترین نقدهاست. البته اگر بخواهیم به نقد کامل آراء ملاصدرا پردازیم باید در کنگره‌ای که اختصاصاً درباره او برگزار می‌شود این مسائل را مطرح نماییم. گاهی در بینش ایشان نمونه‌هایی یافت می‌شود که آنها را به شدت می‌توان نقد کرد، البته این مطالب را می‌توان فلسفه‌های گذشته دانست که او تنها آنها را ذکر می‌کند، مثلاً به سبک ارسطوئیها اراده را مرادف میل می‌داند، حال آن که خود میل را به دو دسته اختیاری و غیر اختیاری تقسیم می‌کند. در هر حال مختصراً باید گفت که نقد دارای دو ویژگی است: اول آن که نقادی سلیم واقعاً یک اصل عقلایی است و مناسبتر است که اندیشمندان این کار را انجام دهند و دوم آن که نقد همیشه فیلسوف را به کمال منتظر رسانده و بالاتر می‌برد و این هر دو از آیه مبارکه‌ای که خواندم استفاده می‌شود؛ آنجا که می‌فرماید: اولئک الذین هدا هم الله و اولئک هم اولوالالباب. □

و البته من این کتب را تمام فلسفی نمی‌دانم و خود ایشان هم بنا ندارد در این کتب تمام فلسفی سخن بگوید. زمانی این سؤال مطرح می‌شود که آیا فلسفه ملاصدرا و یا اساساً فلسفه اسلامی فلسفه هست یا خیر؟ چرا که فلسفه مبتنی بر تعقل، تفکر و استدلال است و با نگرستن به آیات و روایات درست نمی‌شود. و اگر استدلال بر اساس آیات و روایات باشد علم کلام می‌شود و نه فلسفه. اساس فلسفه بر استدلال محض است و با این بیان آیا فلسفه اسلامی فلسفه است؟ اگر هست چرا گاهی با استناد به نصوص نقلی مسئله‌ای را ثابت می‌کند؟ تشخیص بنده این است که بسیاری از بزرگان و اندیشمندان از فلسفه بودن فلسفه اسلامی دفاع می‌کنند و این دفاع بخصوص در غیر مورد ملاصدرا کاملاً درست است.

آثار نیمه اول زندگی صدرا المتألهین که اسفار هم جزء آنهاست تماماً متکی و مبنی بر مبانی فلسفی است البته ایشان با آیات و احادیث هم استظهار و تأیید مطلب می‌کند و نهایتاً آنها را در نهایت بحث می‌آورد ولی در آثار قسمت دوم انسان احساس می‌کند که این صدرا المتألهین آن صدرا المتألهین سابق نیست و در لابه لای مطالب نصوص مطهره، آیات شریفه قرآن و احادیث را ذکر می‌کند.

می‌دانیم که صدرا المتألهین هم مفسر بزرگ و بسیار مسلط بر قرآن بوده و احتمالاً آن را حفظ بوده، و هم محدث بسیار بزرگی است و در کتابهایی چون: مبدء و معاد، عرشیه، مشاعر، مظاهر، تفاسیر و امثال ذلک هر کجا که مطلبی نظری را بیان می‌دارد مبتنی بر همین نصوص شریفه است. البته این را با ظرافت خاص خود انجام داده و با دقت در آن انسان می‌تواند بفهمد که اصول همان اصول است. او در این گونه مطالب نوعی عطف به گذشته را دارد